**هایدگر و نیچه در تعامل و تقابل سیاست رایش سوم**

**فرشاد نوروزی**

**مریم پیردهقان**

برخی از مواقع، فلسفه‌ی آلمانی دارای شهرتی درخور هم برای وجود فلسفه ای غیر قابل درک و هم فلسفه ای بیش از حد تفکری ]نظری یا تئوریکال[ است که قسمت اعظمی از آن به طرز چشم گیری بین دهه های ۱۹۳۰تا ۱۹۷۰از دید جهان فلسفی انگلیسی-آمریکایی پنهان ماند. بخشی از این چشم پوشی، نتیجه‌ی سوء ظنی بود که بر اساس آن نازیسم و ​​فلسفه آلمانی به نحوی می‌توانستند هم دست یکدیگر باشند. تنها این اواخر است که یک احیای علاقه‌ی قابل توجهی به چهره‌هایی همچون هگل و هایدگر در جهان فلسفی انگلیسی -آمریکایی شکل گرفته  است.

رشد علاقه به فلسفه‌ی آلمانی، آن هم نه تنها در حد فلسفه ای دانشگاهی، دارای ارتباطی با درک شایع از بحران جهان معاصر می‌باشد. بحران نسبت به عواملی کلیدی که اغلب "مدرنیته" نامیده می‌شوند. مدرنیته در جوامع مختلف در زمان‌های متفاوت ظهور می‌کند، اما به طور کلی شامل ویژگی‌هایی مشخص است.

جوامع پیش از مدرنیته متمایل به تکیه زدن بر تصویر جهانیِ سنتی که از نظر الهیاتی تائید شده است بودند. اگرچه آن تصویر نیز شامل تنش‌هایی می‌شود که برخی اوقات منجر به خشونت و اخلال اجتماعی می‌گردد، با این حال آن هنوز هم یک پس زمینه‌ی بسیار با ثبات را جهت چگونگیِ واکنش مردم به جهان شکل می‌دهد. در مقابل،مدرنیته فرهنگ‌ها را مجبور به مواجهه شدن با نتایج حاصل از ظهور علوم طبیعی مدرن و اشکال جدیدی از روابط تولید و مبادله می‌کند. آسیب به قطعیت‌های نظم کهن که بسیاری از مردم بر مفاهیم انعطاف ناپذیر آن دستورالعمل‌ها پافشاری می‌کنند اغلب دارای اثرات مخربی بر روان است. آن‌ها با تغییراتی مخالفت می‌کنند که نظم جدید شامل می‌شود، در عین حالی که به همان اندازه بسیاری از این تغییرات را به کار می‌برند. این حرکت به سوی یک نظم جدید پایاتر فقط امکانی را به اثبات می‌رساند که پس از رویدادهایی فاجعه بار جهت پیشبرد ضرورتی غیر قابل اجتناب تحقق می‌یابد.

از نمودهای این شرح می‌توان به برخی از دوپهلویی جهان اسلامی معاصر در مواجهه با فرهنگ مدرن غربی اشاره کرد، با این حال اغلب این موضوع مسیری فاجعه بار را از تاریخ آلمانِ قرن هفدهم تا پایان جنگ جهانی دوم و سقوط اتفاقی دیوار برلین در سال ۱۹۸۹ پی می‌گیرد که شاید ارائه دهنده‌ی واضح‌ترین شرح از چگونگیِ رخ دادِ گذار به مدرنیته باشد. فلسفه آلمانی به طور قابل ملاحظه ای نسبت به این گذار دو پهلو است: آن، هم نشانی گیج کننده از تاریخ آلمان است و هم ابزاری حیاتی جهت تلاش برای دیدنِ اینکه چگونه کسی خودش را با جهانی وفق می‌دهد که کسی همچون کارل مارکس ارائه دهنده‌ی آن را در مانیفست کمونیست سال ۱۸۴۸ است، " کليه مناسبات خشکيده و زنگ زده، با همه آن تصورات و نظريات مقدس و کهن سالى که در التزام خويش داشتند، محو می‌گردند، و آنچه که تازه ساخته شده، پيش از آنکه جانى بگيرد کهنه شده است. آنچه که مقدس است از قدس خود عارى می‌شود و سرانجام انسان‌ها ناگزير می‌شوند به وضع زندگى و روابط متقابلانه خويش با ديدگانى هشيار بنگرند".

بنابراین ماهیت دو پهلوی فلسفه آلمان می‌تواند برای پرداختن به معضلات جهان معاصر ارزشمند باشد. وقایع اخیر این نکته را روشن می‌کند که در بسیاری از حوزه‌ها نیاز به مذهب ناپدید نشده است، حتی اگر علم تیشه به ریشه‌ی بسیاری از ایده‌هایی زده باشد که به طور سنتی حامی مذهب بودند.

در ۳۰ سال گذشته یا بیشتر ، مطالعه علوم انسانی شاهد ظهور شمار فزاینده ای از رویکردهای به شدت نظری چالش برانگیز بوده است. این‌ها، به ویژه، شامل بررسیِ ایده های دریافت شده در مورد معنا و صدق شده است. این استسفار تا اندازه ای به دلیل مفروضات کوته فکرانه و نژاد پرست مآبانه درک شد که بر اساس آن داوری فرهنگ در جهان غرب اغلب مبتنی بر اثرات جهانی شدن و کاهش استعمار متزلزل شده‌اند.

آنچه گاهی اوقات فراموش یا نادیده گرفته می‌شود آن است که بسیاری از این رویکردهای نظری، که اغلب با نظریه‌پردازان فرانسوی مانند ژاک دریدا، میشل فوکو و دیگران مرتبط می‌شوند، بر شخصیت‌های کلیدی در فلسفه آلمانی تکیه می‌زنند، که مهم‌ترین آن‌ها هگل، نیچه، و هایدگر هستند. در حال حاضر دقیقاً ایده های همین شخصیت‌های متأخر است که اغلب برای به چالش کشیدن برخی از مفروضات فلسفه تحلیلی انگلیسی آمریکایی به کار می‌رود.

بنابراین، توجه به فلسفه‌ی آلمانی فرصت‌هایی را جهت تعاملات جدید بین رویکردهای مخالف پیشین ارائه می‌دهد. هر چند، هدف اصلی در اینجا کشف چیزی است که فلسفه آلمانی در مورد برخی از مشکلات عمده مدرنیته به ما می‌گوید.[[1]](#endnote-2)

ارتباط فلسفه و سیاست رابطه ای به قامت تاریخ فلسفه می‌تواند باشد، یا به بیان دیگر این ارتباط را باید برخورد اندیشه انسان با موقعیت و زمانه‌ی خویش خواند. در پی گیری دو برخورد اساسی (نیچه و هایدگر) در پیدایی سوسیالیسم ملی هیتلر نیز باید در جستجوی رد افکار فلسفی آلمان را مورد مطالعه قرار داد.

از دهه ۱۸۷۰ تا ۱۹۱۴ نحله ی فکری نوکانتی حاکم بوده است، اما با سقوط بیسمارک این نحله نیز رو به زوال گذارد؛ در اين ميان دو گرايش فلسفي از اعتبار ساقط شد. يكي ماركسيسم و ديگري پوزيتيويسم و اين دو نحله فکری در حاشيه انديشه فلسفي قرار گرفتند. هرچند كه در ميان روشنفكران آلمان، ماركسيسم هنوز از قدرت و اعتبار خاصي برخوردار بود.

**هایدگر و ناسیونال سوسیالیسم هیتلر**

راهی که سیاست رایش سوم در پیش گرفت را تنها نمی‌توان از جانب فلسفه نیچه و ایده‌آلیسم آلمانی نگریست سازمان فکری که بیش از عقل، قدرت بود اما نه قدرتی که تبار اندیشه نیچه را بر خود دیده باشد که بیشتر از آنکه بخواهد معطوف به آراء فلسفی باشد، سیاسی و برگرفته از زخم‌های ناسیونال سوسیال با شعائر پوپولیستی پیروزمند در عرصه جامعه و مردمی که شرایط آن‌ها را سیاست زده کرده است. جامعه ای که آماده پذیرش یک شخصیت منجی است و این منجی با شعارهای صلح طلبانه پا به عرصه سیاست می‌گذارد. در سال ۱۹۳۳ حزب ناسیونال سوسیالیسم مشهور به *نازیسم* به قدرت رسید.

هیتلر با توان فریبندگی سخنانش و قدرتی که در پی تشکیل دسته های مردان زورمند برای از بین بردن میتینگ‌های حزب‌های دیگر ایجاد کرده بود بر اریکه دیکتاتوری مطلق آلمان تکیه زد. وی پیش از آنکه مردی اندیشمند و تئوریسین در حوزه‌ی سیاست باشد و بمانند مارکسیسم دارای اندیشه ای فلسفی در پی اعمالش باشد دیکتاتور بود. قدرت تبلیغاتش بی فرهنگی او را در میان مردم به نسیان سپرد، او آمد که شوکت و قدرت آلمان‌ها را بازگرداند. اما دیری نپایید که شعارهای پوچ از هم گسستند و شعارهای صلح طلبانه جای خود را به جنگ و غارت و نژادپرستی و یهودستیزی داد.

از منظر ایده هیچ زمینه ای را نمی‌توان برای عملکرد هیتلر در نظر آورد، زمانی که دم از مارکسیسم زده می‌شود به تمامه می‌توان ردپای نظریه ای سیستماتیک را دید در حالی که مخالفت هیتلر با یهودی‌ها بر مبنای نفرت ذاتی وی نسبت به آن‌ها بوده است، این عقده های شخصی هستند که جای فلسفه را گرفته‌اند.

در فضای فکری نازیسم وجود فیلسوفی چون هایدگر و رفتار او در یازده ماه ریاستش بر فراینبورگ سخت تأمل برانگیز می‌باشد، نپذیرفتن رساله‌های دانشجویان یهودی، سكوت در برابر مراسم کتاب سوزان كه مقابل در اصلی دانشگاه فرایبورگ صورت گرفت، قطع ارتباط با ادموند هوسرل[[2]](#endnote-3) و كارل یاسپرس به خاطر اینكه هوسرل تبار یهودی و یاسپرس همسر یهودی داشت. رفتاری که بر اساس مستندات و نامه های هایدگر در این دوره شاهد هستیم هرگز بیانگر یک اندیشمند و فیلسوف نمی‌تواند باشد بلکه بیشتر ابعادی ریاکارانه دارد. رشد فلسفه آلمانی هایدگر در پیش از این دوره بوده است کتاب عظیم "هستی و زمان" پرسشی هستی شناسانه دارد و البته نمی‌توان بنا بر قول آدورنو که هایدگر را یک فاشیست می‌داند ردی از این تفکر را در این کتاب جست؛ فلسفه وی جدای از کردار سیاسی او می‌باشد.

روی کار آمدن وی در پی اخراج فن مولندورف، ریاست پیشین دانشگاه به دلیل عدم همکاری با حزب بود؛ هایدگر حزب نازی را احیاگر فرهنگ آلمان و اعاده‌ی رهبری آلمان در تمدن در حال تحول و ماتریالیستی اروپا دانست.

هایدگر در جواب یاسپرس كه به او گفت، مرد بی‌فرهنگی چون هیتلر چگونه می‌خواهد آلمان را اداره كند، پاسخ داد: «فرهنگ و تربیت مهم نیست به دست‌های جذابش نگاه كنید.»؛ هایدگر در صریح‌ترین مصاحبه‌اش با نشریه‌ی"اشپیگل"[[3]](#endnote-4) می‌گوید كه من در آن دوره به عظمت رایش اعتقاد داشتم و معتقد بودم كه اگر بخواهم با حزب نازی همكاری كنم ناچار به سازش هم هستم.هانا آرنت می‌گوید: «هایدگر هرگز خود را به هیچ وجه مقصر نمی‌داند. شخصیت اجتماعی هایدگر را نیز در فلسفه‌اش می‌توان خلاصه كرد. هایدگر اهل سیاست نبود و از سیاست هم آگاهی چندانی نداشته است.»

هایدگر سرانجام در سال ۱۹۳۴ به بهانه پرداختن به مطالعات علمی از این منصب کناره گیری کرد، شاگرد او گادامر در اینباره اشاره می که هایدگر پس از این استعفا حتی به نقد حکومت نازی هم می‌پرداخته است.

در کتاب *وارد کردن نازیسم به فلسفه در پرتوی سمینارهای منتشر شده‌ی ۱۹۳۳-۱۹۳۵*[[4]](#endnote-5) نوشته‌ی ایمانوئل فای[[5]](#endnote-6) پرده از بسیاری رفتارهای -شاید- غیرقابل توجیه هایدگر برداشته است. و ادعا کرده است که هایدگر علاوه بر حمایت حکومتی خود نیز فردی متعصب در نازیسم بوده است.

که البته با بررسی تاریخی رفتارها و خطابه های وی پس و پیش از دست یافتن به ریاست می‌توان فرضیه های فای را محتمل دانست؛ یک هفته پیش از اعلام ریاست وی بر دانشگاه هایدگر طی تلگرامی به هیتلر اظهار داشت که تا زمانی که اعضای دفتر اتحادیه دانشگاه های آلمان روحیه همکاری بیشتری احراز ننموده اند از پذیرفتن آن‌ها سرباز زند، پس از آن به فاصله یک هفته ریاست وی بر دانشگاه فراینبورگ آغاز شد. وی طی سخنرانی‌هایی سعی بر شرح وظایف برای نقش دانشگاه در حکومت ناسیونال سوسیالیسم داشت.

هایدگر درباره‌ی اقوام سامی (بادیه نشینانِ سامی) و برتری آریایی‌ها چنین می‌گوید: «تاریخ به ما می‌آموزد که بادیه‌نشینان به دلیل بی آب و علف بودن دشت‌ها و بیابان‌ها این گونه نشده‌اند، بلکه بارها اتفاق افتاده است که حتی زمین‌های بی آب و علفی از خود بر جای گذاشته‌اند که به هنگام ورودشان حاصلخیز و سرسبز بوده‌اند؛ و این که انسان‌هایی که ریشه در خاک دارند، توانسته‌اند برای خودشان وطن سرسبزی خلق کنند، حتی در دل برهوت.» بر اساس این کتاب می‌توان دانست که تنها دید هایدگر محدود به برخی رفتارهای جزئی نیست بلکه باید گفت وی خود داوطلبانه در پی دفاع از تئوری نازی پرداخته است. فای ادعا می‌کند که حتی متن سخنرانی‌های هیتلر را نیز هایدگر می‌نوشته است و سیاق گفتاری این سخنرانی‌ها را دال بر این مسئله می‌داند. از دیدگاه او هایدگر نه تنها فیلسوف نیست که تئوریسین اصلی نازیسم[[6]](#endnote-7) است و آثار وی تنها اصول هیتلریسم و نازیسم می‌باشد. «به منظور صیانت از آینده‌ی تفکر فلسفی، لازم است که در باب ماهیت واقعی مجموعه آثار هایدگر پژوهش کنیم؛ یعنی مجموعه‌ی آثاری که مبلغ نژادپرستی و بهسازی نژاد است، و برای وجود عقل آدمی شدیداً مضر است، چنین آثاری را نباید در بخش کتب فلسفی کتابخانه‌ها نهاد بلکه آرشیو تاریخی نازیسم و هیتلریسم جای بهتری برای آن‌هاست». نباید جانب انصاف را درباره هایدگر فراموش کرد چرا که فلسفه وی را که ریشه‌اش در مطالعات هستی شناسانه ی وی است را نمی‌توان یک جانبه تفکرات هیتلری بشمار آورد باید پذیرفت که فای به شدت در این زمینه زیاده‌روی می‌کند او تا جایی پیش می‌رود که هایدگر را آغاز گر هولوکاست می‌خواند؛ كارل یاسپرس و میگل دبستگی درباره هایدگر گفته‌اند كه عمل و نظر متفكر را نمی‌توان جدا از هم دانست و چه بسا باید ریشه‌های اعمال هایدگر را در افكار و تفكر او جست‌وجو كرد.

*راکمور* درباره‌ی هایدگر چنین می‌نویسد:

« مجموعه‏ای کوچک امّا به زعم من مهم، از گفته‏ها و گزارش‌های تاریخی در دست است. از آنجایی که این گفته‏ها و بیانات خجلت برانگیزند، کوشش‌هایی صورت گرفته تا مانع انتشارِ گزارش‌های منتشرنشده شوند و حتی در اسناد مربوط به عرصه‏های عمومی دست ببرند و، عنداللزوم، توجه را از اسناد موجود منحرف سازند. به رغم این تلاش‌ها، این گفته‏ها را نمی‏توان توجیه کرد و گونه‏ای دیگر جلوه داد. اگر می‏توان پس از گذشتِ سال‌ها متون را تفسیر کرد، پیداست که این متون وابستگی بعدی هایدگر را به نازیسم تصدیق می‏کنند. پرآوازه‏ترین و جدل‏برانگیزترین عبارت او که بسیار هم مورد بحث قرار گرفت، دعوی رسوا و مفتضحِ حقیقت و عظمتِ ذاتی نازیسم است. هنگامی که این دعوی آشکار شد، معلوم شد عملیاتِ مهار زیان به راستی فقط عملیاتی برای مهار زیان است. امّا تقریض های دیگر در جاهای دیگر هم هست، از جمله اشارات ناگوار او به اردوگاه‌های کار اجباری و نیز اردوگاه‌های کار زراعی در یک سخنرانی منتشر نشده در باب تکنولوژی، یا نظریاتی در نامه‏هایی به مارکوزه که، گذشته از بی‏عاطفگی در قبال ابنای بشر، تعهد و سرسپردگی هایدگر را به یکی از آرمان‌های نازیسم یا شکل آرمانی نازیسم نشان می‏دهد.»

بدین ترتیب نمی‌توان تنها به گفته های طرفداران وی که گاهاً سعی در پوشش دادن عملکرد منفی و مفتضح وی در دوران ریاستش دارند، نمی‌تواند چندان اعتماد نمود؛ که البته فای به زمینه های این اندیشه و رونمایی از بسیاری از این اسناد پرداخته است.

سرانجام در سال ۱۹۴۵ نیروهای فرانسوی فرایبورگ را تصرف کردند و مایملک هایدگر را مصادره کردند و طبق رای محاکمه وی، از هرگونه تدریس به مدت پنج سال منع شد. به طور کلی سه دوره‌ی فکری هایدگر در تعامل با حزب نازیسم وجود دارد؛ نخست دوره‌ی تدارک نظری پیش از به قدرت رسیدن هیتلر ، دوره دوم فعالیت‌های وی در دوران اقتدار و قدرت حزب و سرانجام دوره‌ی سکوتِ بحث برانگیز و توجیه ناپذیر پس از پایان جنگ جهانی دوم؛ که در این مرحله این مسئله وجود دارد که دلیل جدایی هایدگر از حزب تنها شکست ارنست روم بوده است یا اینکه وی فشار حزب بر او می‌تواند دلیل آن باشد؟ اما به هر حال می‌توان گفت سلسله ای از وقایع می‌تواند در این موضوع اثر گذار بوده باشد. استناد خود هایدگر به ماهیت این حزب، مبتنی بر فرضِ تمایزی است *میانِ نازیسمِ اصیل* و *نازیسمِ غیر اصیل* که هر دو آن‌ها را نمی‏توان با شکلِ هیتلری ناسیونال سوسیالیسم برابر دانست یا که آن‌ها را به این شکل از نازیسم تقلیل داد. هایدگر این باورِ خویش را مدت‌ها بعد، یعنی پس از گسست علنی خود از نازیسمِ هیتلری، در کتاب *درآمدی به متافیزیک* بیان کرد.

**نسبت نظر و عمل در اندیشه هایدگر**

فلسفه از دوره افلاطونی خود همواره نگاهی کنشگر در قبال اجتماع داشته است و حتی در برخی موارد فلسفه به عنوان آلت اجرایی فعالیت اجتماعی بوده است. نمی‌توان فلسفه هایدگر را از عمل به دور دانست با توجه به نگاه وی به نظریه افلاطون در *هستی و زمان* مبتنی بر عملگروی و سودگرایی فلسفه در صحنه اجتماعی که به تبعیت از افلاطون، تمامی اشکال شناخت را منتهی به فلسفه می‌داند. این طرز تلقی به انحاءِ مختلف هنوز در خطابه آغاز ریاست هایدگر آشکار است؛ *در همین خطابه بر نقش دانشگاه در مقام مدافعِ مفهومِ یونانیِ علم علیه ظهور دورنمای تکنولوژیک تأکید شده و به جانبداری از فلسفه، علوم سیاسی طرد و پیشنهاد می‏شود که فیلسوف باید زعامت حوزه سیاسی را در اختیار گیرد.* این در حقیقت به معنای بر عهده گرفتن قدرت نازی به دست هایدگر را می‌رساند. در ادامه خطابه او این اشاره معنادار می‏آید که برای یونانیان معنای اعلای «انرگیا»[[7]](#endnote-8) ، یعنی اصطلاح ارسطو برای «فعالیت»، در فهمِ نظریه به مثابه والاترین تحقق کنشِ واقعی نهفته است.

مفهوم فردیتِ خودمختار از مباحثی است که حد مشترک فلسفه و سیاست آلمانی رایش سوم را در آراء هایدگر به هم نزدیک می‌کند، این مفهوم نخستین بار توسط دکارت مطرح شد. برتریِ فردیتِ خودمختار در مقابل نظریات جبر اجتماعی و جبر تاریخی قرار دارد. خودِ دکارتی در تقابل با آراء هایدگر قرار دارد؛ هایدگر در *هستی و زمان* -به نقل از فای- ضمن رد کردن و کنار گذاردن مفهوم فردیت، سرنوشت اشتراکی را جایگزین می‌کند که طرحی سیاسی در ناسیونال سوسیالیسم محسوب می‌شود بنابراین چندان تعجبی ندارد وقتی در یکی از نامه‌هایش می‌نویسد: «فرد،هر جا که بایستد هیچ نیست (اهمیتی ندارد). سرنوشت مردم ما در دولت متجلی است‏ که همه‏چیز است».

در هستی و زمان نیز علاوه بر مسئله فردیت که بیان شد موارد دیگری نیز موجود است که می‌تواند به عنوان زمینه های فکری وی برای گرایش به حزب شمرده شود و این دقیقاً مغایر اندیشه پیروان هایدگر است که این برهه از زندگی وی را تنها یک حادثه قلمداد می‌کنند. مفهوم عزم[[8]](#endnote-9) در *هستی و زمان* مفهومی است که شالوده عقیده هایدگر و علتی بنیادین در گرایش او به نازیسم است و به زعم او از این طریق آلمان‌ها قادرند تقدیر تاریخی خویش را تحقق بخشند.

دلبستگی به تحقق قطعیِ شخصی‏ترین توانایی‌های فرد و همچنین تحقق تقدیر ملت آلمان، که هایدگر، به گفته خودش، آن را به خطا با نازیسمِ هیتلری مرتبط ساخت، شاهدی است بر دلبستگی مستمر او به شکلِ بنیادین، امّا آینده دار ناسیونال سوسیالیسم؛ ناسیونال سوسیالیسمی که او در آغاز می‏خواست آن را از رهگذر فلسفه‏اش تحقق بخشد و بعدها از طریق تفکّر به اصطلاح نوین.

هایدگر در سخنرانی خود در آغاز ریاستش بر فرایبورگ به جمله پرومته اشاره می کد: ***"دانش ضعیف تر از ضرورت است."***او بدین طریق اهمیت سرنوشت باوری و تاریخ مداری و شکست پذیری در برخورد با سرنوشت را محتوم می شمارد. پس دانش باید تسلیم ضرورت رسالت آلمان شود یا به سخن دقیق‌تر علم باید قوی‌تر از ضرورت گردد، اما نافرمانی نکند. در این سخنرانی وی به یونان و مفهوم نسبت نظر و عمل از دو منظر افلاطونی و ارسطویی آن می‌پردازد. تئوری در نزد یونانیان عالی‌ترین وجه عمل است. پس نظریه در شکل اصیل خود بیان عمل است، علمی که در خدمت سرنوشت باشد. علاوه بر این در یونان «ذاتی‌ترین مرکز تعین بخش برای کلیت وجود، مردمی و ملی بود»، اما جریان‌هایی سبب دوری از این سرآغاز شدند که اندیشه‌ی مسیحی الهیاتی و تفکر ریاضی تکنیکی عصر مدرن از جمله‌ی آن‌ها هستند. با این حال سرآغاز یونانی علم پشت سر گذاشته نشده و به پایان نرسیده است، بلکه همواره وجود دارد و بنابراین می‌توان آن را تجدید کرد: «آغاز هم اینک هست. آغاز چون چیزی که مدت‌ها است سپری شده، در پشت سر ما قرار ندارد، بلکه فراپیش ما حضور دارد ... همچون فتوایی دوردست که به ما حکم می‌راند تا والایی و عظمت او را از نو به دست آوریم»

وی به نوعی قصد دارد از این ارتباط به این مسئله دست یابد که نوعی برانگیختگی برای بازگشت به دوران پیشین و نقش پیشوا (رهبر) را برجسته نماید. او در آن روز رهبری و پیشوایی دانشگاه را بر عهده گرفت.او در همین سخنرانی درباره‌ی ذات دانشگاه آلمانی چنین می‌گوید: «ذات دانشگاه آلمانی تنها در صورتی وضوح، آشکاری و قدرت به دست می‌آورد که پیش و بیش از همه و همواره خود مدیران توسط آن مأموریت روحانی[[9]](#endnote-10) رهبری شوند که سرنوشت مردم آلمان را به سوی شکل دادن تاریخشان پیش می‌برد».

«آنچه در پیشوایی اساسی است، فقط این نیست که پیش روی دیگران گام برداری، بلکه این توان نیز هست که بتوانی تنها قدم برداری، نه به خاطر سرسختی یا عطش قدرت، بلکه به سبب بی قدرتی ناشی از عمیق‌ترین هدف و فراگیرترین الزام». هایدگر دولت را بر اساس ملّت تبیین می‌کرد. پیشوا تجلی اراده‌ی ملّت است و عنوان دیگر شایسته‌ی او «قهرمان» است، هایدگر پیشوا (هیتلر) را اکنون و آینده‌ی آلمان می‌داند.

هیتلر نیز در زمان صدراعظمی خود از «ضرورت ایجاد آمیزه‌ی کار، دانش و نظامی گری» صحبت می‌کرد. هایدگر این ترکیب را در خطابه‌ی *ریاست* به مفهومی خاص درآورد و از وحدت کار با نظامی گری در سایه‌ی هدایت دانش یاد کرد و این امر را در سایه‌ی آرمان افلاطونی "فیلسوف پادشاه" باز نمود.

هایدگر به این مسئله اشاره می‌کند که یونانیان به سه قرن زمان نیاز داشتند تا پرسش از چیستی دانش را در مسیر درست آن قرار دهند. پس نباید عجله کرد و دچار این توهم شد که طی یک یا دو نیمسال، ذات دانشگاه آلمانی ظاهر می‌شود. این فرآیند به صبر و اراده‌ی قوی نیاز دارد؛ اراده ای که از بنیان‌ها آغاز می‌کند و به خودآزمایی و خود بیانی اقدام می‌نماید. هایدگر در آخرین جمله سخنرانی جمله افلاطون در جمهوری را نقل می‌کند: *«هر آنچه عظیم است، در توفان می‌ایستد».*

**نیچه در تقابل میان نیهیلیسم و حزب نازی**

نیچه عصر خودش را عصر «نیهیلیست» می‌نامد. مسیحیت و ناسیونالیسم و یهودی‌ستیزی بر آلمان شدیداً سایه انداخته بود و نیچه این سه را نشانه‌ی انحطاطی می‌دانست که فرهنگ را خالی از هرگونه ارزش مثبت می‌سازد. نیچه پیش‌بینی کرده بود که اگر نیهیلیسم اروپایی متوقف نشود، سده‌ی آینده جنگ‌هایی بر روی زمین روی خواهد داد که تا پیش از آن هرگز تجربه نشده‌اند. نخستین کتاب نیچه، «زایش تراژدی»، در ۱۸۷۲ منتشر شد که در آن به ستایش ریچارد واگنر پرداخت، اما در طول دهه‌ی ۱۸۷۰ بود که به خاطر یهودی‌ستیزی و ناسیونالیسم و مسیحیت‌گرایی واگنر، علاقه و احترام نیچه به وی از بین رفت.

در نیمه‌ی نخست سده‌ی بیستم، بسیاری بر این باور بودند که نیچه فیلسوف اصلی *نازیسم* است؛ این در حالی بود که نیچه نفرت خویش از ناسیونالیسم و یهودی‌ستیزی آلمان را آشکارا در نوشته‌هایش آورده است.

به باور روی جکسون[[10]](#endnote-11)، خواهر یهود ستیز نیچه بر آثار او دست برده است. وی با همین اعتقاد، کتاب «اراده معطوف به قدرت» نیچه را که پس از فروپاشی و مرگ او توسط خواهرش منتشر شد بی‌اعتبار می‌داند، البته لازم به ذکر است که این کتاب توسط خواهر نیچه و بر اساس ایده نازیسم دست کاری شده است. جکسون تاکید می‌کند که پیوند دادن اندیشه نیچه با فاشیسم و نازیسم اشتباه است و این تصور به دلیل تحریف‌های گسترده خواهر او به وجود آمده است. بدین ترتیب برخلاف هایدگر که ارتباطی صریح با ناسیونال سوسیالیسم – حتی با رد نظریه همکاری مستقیم و معتقد شدن به اینکه وی به ناسیونال سوسیالیسم اصیل معتقد بوده- نیچه رویکردی متفاوت اتخاذ می‌کند.

وی با تسلط یك قوم و نژاد بر جامعه جهانی مخالف بود. در عین حال او در پی وحدت فرهنگی اروپا بود نه در پی اصلاح نژادی و استیلای یك نژاد ‹‹برتر›› بر دیگر نژادها. این موضوع وجه افتراق میان اندیشه نیچه و آراء آلمان نازی است که در پی بنا نهادن یک نظام فاشیست جهانی بود. نیچه در پی اصلاح فرهنگیِ اروپا بود، در آلمان بنا بر توصیف وی طبقه ی روشنفکری وارانه حاکم است طبقه ای که وارانگی در آن نفی هر نوع روشنفکری را بیان می دارد. طبقه ی حاکم عصر نیچه در پی تبدیل کردن انسان به موجودی بلا اراده و ماشینی است برای نیل به مقاصد خود و طبقه روشنفکری که نیچه از آن دم می زند به مثابه ابزاری برای توفق این نظر است. "طبقه ی حاکمه ی آلمان این کار را با زهر چشم گرفتن از مردم و یا تحریص و تطمیع آنها می کنند و روشنفکران وارانه برای دست یافتن به همان هدف از گسترش تعلیم و تربیت عمومی سخن می گویند و خود به عنوان راهنمایان توده ی مردم آنان را به سراشیبی سقوط هدایت می کنند و یا در زندان فکری می اندازند."

ظهور ***ابر انسان*** نیچه ملازم تعالی فکری و غنی سازی فرهنگی با گسستن از فهم سطحی و عامیانه جامعه می باشد. او با هرگونه احساسات ناسیونالیستی و فاشیستی كوته فكرانه و عامه پسند مخالف بود. در واقع او به دو طبقه اجتماعی باور داشت و معتقد بود كه كهتران و توده عوام در قاعده این هرم و مهتران در رأس آن قرار دارند و ابر انسان ستاره ایی است كه بر آسمان این هرم اجتماعی خواهد درخشید. در این هرم اجتماعی كهتران و عامه مردم مكلف اند تا فراغت حال مهتران و افراد نادر و استثنایی و ‹‹نخبه گان›› را فراهم سازند تا آنها بتوانند بی دغدغه خاطر از مسایل پیش پا افتاده و امور ‹‹فیزیولوژیك›› مسئولیت های بزرگ و خطیر خود، كه همانا فراهم ساختن شرایطی است تا تحت آن شرابط، ‹‹زمین روزی از آن ابرانسان شود›› را به انجام رسانند. بنابراین نیچه نه فرد گراست و نه جامعه گرا، بلكه نخبه گراست، بطوری كه حتی همین افراد نخبه هدف نیستند، بلكه تنها پلی هستند به آن سوی، یعنی به سوی انسان آرمانی. جامعه مفهومی مجرد و انتزاعی است و افراد اصلاً وجود ندارند، آنچه هست جز توده های پراكنده یك كل انتزاعی چیزی نیست. آنچه حقیقت دارد مردان نادر و استثنائی است. با این حال "تمدن عالی مانند هرم است كه فقط بر قاعده پهن و وسیعی می تواند استوار باشد و استحكام و قدرت بنیان عامه مردم برای اجتماع ضروری است". به عقیده نیچه طبقه حكم فرما است نه نژاد، گرچه نژاد برتر و نجیب نیز به عنوان یك ستون از ستون كاخ آرمانی نیچه به شمار می رود.

نیچه، اعتقاد دارد در فرهنگ یونانی دو نیروی متضاد همواره در ستیز با یک‌دیگر بودند: از یک سو، نیروهای ***آپولونیِ*** نظم اخلاقی و عقلانیت محض؛ و از سویی دیگر، نیروهای ***دیونوسوسی*** تمایلات غیراخلاقی و شادمانی غیرعقلانی و آفریننده. آپولون، مظهر نظم [و وضعیت کنونی] است؛ دیونوسوس، مظهر وضعیت نخستین. عنصر دیونوسوسی همان نیروی بی‌نظمِ زندگی است که مقدم بر نظمِ تمدن است و سرچشمه‌ی آفرینندگیِ آن [تمدن] است. نیچه باور داشت که سده‌های بعد از یونان باستان، تمدن غربی توانست عنصر دیونوسوسی را سرکوب کرد، جوامع مدرن غربی را سراسر آپولونی ساخت، انرژی آفرینندگی را از آن جوامع گرفت و بیمارشان کرد. بنابراین، نیچه به دنبال رستاخیزِ دنیای دیونوسوسی بود و موسیقی و هنر آلمان عصر خویش را ناجی بالقوه‌ی آن می‌دانست، این دقیقاً همان چیزی است که وی در نخستین اثرش زایش تراژدی به دنبال آن است. درکتاب *زایش تراژدی* که نخستین کتاب نیچه محسوب می شود، زمینه هایی از اندیشه شوپنهاور دیده می شود، زندگی چهره ای تاریک، تراژیک و تحمل ناپذیر دارد و او این چهره ی زندگی را با دوره ی یونان کلاسیک مقایسه می کند و منجی این تاریکی را در میان آنها جستجو می کند. یونانیان نیز این تاریکی را دریافته بودند و این **هنر** بود که آنها را از تاریکی این چنین رهایی بخشیده بود.

در این رهگذر باید تفکر سیاسی نیچه را در پرتو سیاست آلمانی برشمرد که بیسمارک بر بنای "پراگماتیسم سبعانه" گذارده بود. نیچه در دوران بیسمارک کتابهایش را نگاشت و از اندیشه دیونوسوسی اش دفاع نمود؛ در دهه ی ۱۹۷۰ مشغله ی اصلی نیچه بازسازی فرهنگ سوخته و سیاست زده آلمان بر اساس خواست بازسازی فرهنگِ تراژیک و بدبینی که آن را وام دار اندیشه شوپنهاور و موسیقی واگنر بود، پرداخت.

نیچه در دهه ی ۱۸۶۰ به نقد سیاست بیسمارک پرداخت و دولت را متهم به بی فرهنگی و نژادپرستی کرد. به نوعی در این دهه نیچه صورتی تازه از سیاست آلمان را برمی تابد و از موضعی تازه به نقد می پردازد، آرمانهای نیچه برای احیای فرهنگ آلمان آرمانگرایانه بوده است و حالا تغییر اصلی در ذهنیت او نسبت به سیاست رایش تبلور پیدا می کند. این تغییر موضع سبب می شود که او حتی با واگنر که در آغاز (زایش تراژدی) از او متأثر بود حالا روابطی تیره پیدا می کند. واگنر در آغاز روابط نزدیکی با نیچه و البته بیسمارک داشت، که حتی نیچه اعتقاد داشت "هنر واگنر تجربه ی دیونوسوسی یکپارچگی و هماهنگی جهانی را برای انسان مدرن ممکن می سازد" ؛ اما نیچه با برگشتن از اعتقادات خود در دهه ی ۷۰، واگنر را خود پرست خواند و او را از این جهت که عقاید فاشیستی و یهودستیزانه ای داشت از خود راند-"گسست نیچه از واگنر در عین حال گسست از آرمانگرایی سیاسی و رمانتیسیسم دوران جوانی خود بود"-. نیچه نمی تواند زمینه ساز مستقیم اندیشه رایش سوم برای تأسیس حکومت نازی باشد چراکه نه فاشیست است و نه یهود ستیز.

نیچه در "فراسوی نیک و بد" دست به تأسیس و پی ریزی "سیاست بزرگ" می زند که در آن نخبگانی فیلسوف-قانونگذار اروپا را به فراسوی سیاست حقیر ناسیونالیسم هدایت می کنند و پرورش "اروپایی خوب" را ترویج کنند. در این اثر نیچه هر نوع سیاست نژاد پرستانه را طرد و نفی می کند و بالاخص به شدت به سیاستمداران آلمانی که در اشاعه ی ناسیونال سوسیالیسم از یهودستیزی بهره می بردند را مورد حمله قرار می دهد.

پس از ۱۸۸۹ که آغاز بیماری روانی نیچه محسوب می شود تأویلاتی گوناگون از اندیشه ی وی صورت گرفت، در آغاز هیچ اشتراکی در میان آرای وی با اندیشه های سوسیالیسم یا ناسیونالیسم وجود نداشت. حتی خداناباوری نیچه ، او را از رابطه ی محافظه کارانه آلمانی به دور می داشت. هر چند که به نظر سوسیالیست ها مفهوم شخصیت آفریننده[[11]](#endnote-12) می توانست مفهوم بسیار ضروری "فردِ اصیل" را به آموزه ی سوسیالیستی بیفزاید.

با این وصف خواندن کتابهای او بیانگر معنای *میدان نبرد* بود، آوازه ی نوشته های نیچه در آلمانِ جنگ اول سبب بهره برداری نازی ها از او به عنوان متحد ایدئولوژیک خود در دوران جنگ را ممکن کرد. خواندن کتاب های نیچه برای قشر اندیشمند و دانشور لازم بود. نیچه در آرمان نازیسم منظور شد تا به این جنبش مشروعیت و حقانیت فلسفی داده شود. در این میان با توجه به توصیفات پیشین این اتفاق نباید رخ می داد و حلقه ی اصلی تحریف و مسخ آثار او خواهرش الیزابت بود. که سبب شد نیچه به فیلسوفی میلیتاریسم و امپریالیست آلمانی شود. *او بر آثار نیچه اشراف کامل داشت و اکنون با قطعیت روشن شده است که او نه تنها از انتشار دست نوشته های خاصی چون "اینک انسان" جلوگیری کرده بلکه در مطالب وی دست برده و نامه هایی را جعل کرده و آنها را به نیچه نسبت داده است*. به یاری الیزابت بود که نیچه تبدیل به فیلسوف حزب نازیسم شد، آثار او تبدیل به متون آموزشی حزب شد و افرادی چون بویملر و روزنبرگ مسئولیت تبلیغ اندیشه وی را عهده دار شدند. در ۱۹۳۱ بویملر کتابی تحت عنوان ***نیچه "فیلسوف و سیاستمدار"*** منتشر کرد که در آن نیچه فیلسوف نژاد "*نورد"* معرفی شد؛ این کار با ساده سازی و تحریف اندیشه نیچه صورت گرفت. نیچه ای که به جهت نقد اندیشه یهودستیزانه واگنر، او را ترک گفت و به نقد او پرداخت، این مسئله صرفاً حسادتش به واگنر توصیف شد. حتی کتابی تحت عنوان ***نیچه و ناسیونال سوسیالیسم*** نگاشته شد که در ستایش فلسفه ی نازی نیچه بود. نازیسم بخشی از گفته های نیچه را با نام وی مصادره به مطلوب نموده و به چاپ رساندند که اینکار ذهنیت عموم را درباره وی به کلی تغییر داد.

برای نمونه یکی از قطعات تحریف شده را می آوریم:

(( هیچ یهودی دیگری را نپذیرید و به ویژه درها را به روی شرق ببندید....اینکه آلمان به اندازه ی کافی یهودی دارد، اینکه معده ی آلمان و خون آلمانی برای هضم حتی همین مقدار یهودی گرفتاری دارد-حال آنکه ایتالیایی ها، فرانسوی ها و انگلیسی ها که دستگاه گوارش قوی تری دارند، از عهده ی این کار برآمده اند-همین گواه و زبان روشن غریزه یی عمومی است که باید بدان گوش سپرد و طبق آن عمل کرد.))

در متن اصلی فراسوی نیک و بد (۲۵۱) آمده است:

(( هنوز هیچ آلمانی ندیده ام که دل خوشی از یهودیان داشته باشد؛ و با آنکه همه ی آلمانی های محتاط و سیاسی یهودستیزی واقعی را بی قید و شرط رد کرده اند، اما این احتیاط و سیاست نه متوجه ی نوع خود این احساس بلکه متوجه زیاده روی خطرناک آن و به ویژه بیان القاء کننده و شرم آور این احساس زیاده روانه بوده است-در این مورد نباید خود را فریب داد. اینکار که آلمان به اندازه ی کافی یهودی دارد...))

با بررسی این قطعه به این نتیجه می رسیم که این نوشته نیچه در سخره گرفتن کسانی است که به یهود ستیزی پرداخته اند. نیچه نه تنها موافق سیاست آلمان نبود که تمام هم خود را گذارد تا به آگاه سازی مردم از خطرات وجود رایش آلمان بپردازد.

**منابع**

د بستگی، میگل . ***هایدگر و امر سیاسی****.* ترجمه سیاوش جمادی، تهران: ققنوس، ۱۳۸۹.

پیرسون، کیت انسل. ***هیچ انگار تمام عیار: مقدمه ای بر فلسفه سیاسی نیچه***. ترجمه محسن حکیمی، تهران: انتشارات خجسته، ۱۳۸۶

نیچه، فردریش*.* ***فلسفه در عصر تراژیک یونانیان****. ترجمه دکتر مجید شریف*، تهران: جامی، ۱۳۸۷

\_\_\_\_\_\_\_\_. ***اراده قدرت.*** ترجمه دکتر مجید شریف، تهران: جامی،۱۳۷۷

\_\_\_\_\_\_\_\_. ***تبارشناسی اخلاق***. ترجمه داریوش آشوری، تهران: آگه، ۱۳۸۷

\_\_\_\_\_\_\_\_. ***این است انسان***. ترجمه ی دکتر سعید فیروز آبادی، تهران، ۱۳۸۶

\_\_\_\_\_\_\_\_. ***اراده ی معطوف به قدرت: آزمایشی در دیگرگونی همه ی ارزشها***. ترجمه محمدباقر هوشیار، تهران: نشر و پژوهش فرزان روز، ۱۳۸۵

هایدگر، مارتین. ***نیچه***. ترجمه ایرج قانونی (ج۱)، تهران: آگه، ۱۳۸۸

یاسپرس، کارل. ***نیچه، درآمدی بر فهم فلسفه ورزی او***. ترجمه سیاوش جمادی، تهران: ققنوس، ۱۳۸۳

\_\_\_\_\_\_\_\_. ***نیچه و مسیحیت***. ترجمه عزت الله فولادوند، تهران: سخن، ۱۳۸۰

لوویت، کارل. ***از هگل تا نیچه: انقلاب در اندیشه سده نوزدهم***. ترجمه حسن مرتضوی، مشهد: نشر نیکا، ۱۳۸۶

سجویک، پیتر. ***دکارت تا دریدا: مروری بر فلسفه ی اروپایی***. ترجمه محمد رضا آخوندزاده، تهران: نشر نی، ۱۳۹۰

کاپلستون، فردریک. ***فردریک نیچه ((فیلسوف فرهنگ))***. ترجمه علی رضا بهبهانی و دکتر علی اصغر حلبی، تهران: انتشارات بهبهانی، ۱۳۷۱

جکسون، روی. ***خودآموز نیچه***. ترجمه شاهین صولتی، تهران: جاویدان خرد ۱۳۹۰

نادر بزرگ زاد. "***هایدگر و هیتلر***". *بخارا* ۱۶ (۱۳۷۹): ۲۷.

تام راکمور. "***هیدگر و ناسیونال سوسیالیسم***". ارغنون ۱۱-۱۲ (۱۳۷۵):۱۰۷.

مارتین هایدگر. "***استقلال دانشگاه***". ترجمه مهدی صادقی. نامه فلسفه ۱ (۱۳۷۶)

\_\_\_\_\_\_\_\_. "***چنین گفت هایدگر (تأملاتی در رابطه هایدگر و نازیسم): سکوت مقدس هایدگری***". ترجمه سید مجید کمالی. خردنامه همشهری ۲۸ (۱۳۸۷).

فردریش نیچه. "***اراده معطوف به قدرت(خواست قدرت)***". ترجمه میترا رکنی. فرهنگ ۱۵ (۱۳۷۲)

1. Andrew Bowie *German* *Philosophy: A Very Short Introduction.* USA:Oxford University press, 2010
2. Tamsin Shaw *Nietzsche’s Political Skepticism*. Princeton: Princeton University Press, 2007
3. Dave Robinson *Nietzsche and Postmodernism (Postmodern Encounters)* . New York: Totem Books Press, 1999
4. Emmanuel Faye. *Heidegger: The Introduction of Nazism into Philosophy in Light of the Unpublished Seminars of 1933-1935.*New Haven: Yale University Press، 2009.

5- julian Young. *Heidegger, Philosophy, Nazism.*cambridge: cambridge university، 1997.

**پانوشت:**

1. ترجمه از مقدمه کتاب درآمدی کوتاه بر فلسفه آلمانی -آکسفورد [↑](#endnote-ref-2)
2. در سال ۱۹۳۰ هایدگر رابطه اش را با هوسرل قطع کرد، این در حالی است که هوسرل یهودی الاصل به پرتستلن گرویده بود و هایدگر کتاب هستی و زمان را به او تقدیم کرده بود، البته از ۱۹۴۱ این تقدیم از کتاب حذف شد. [↑](#endnote-ref-3)
3. این مصاحبه بنا بر درخواست هایدگر پس از مرگش منتشر شد. [↑](#endnote-ref-4)
4. Heidegger: The Introduction of Nazism into Philosophy in Light of the Unpublished Seminars of 1933-1935 [↑](#endnote-ref-5)
5. Emmanuel Faye [↑](#endnote-ref-6)
6. اشاره به درسگفتارهای وی در سال ۱۹۳۳ [↑](#endnote-ref-7)
7. Energeia [↑](#endnote-ref-8)
8. Entschlossenheit [↑](#endnote-ref-9)
9. Spiritual [↑](#endnote-ref-10)
10. نویسنده کتاب "خودآموز نیچه" این کتاب توسط انتشارات جاویدان خرد به چاپ رسیده است. [↑](#endnote-ref-11)
11. Schlachtfelf [↑](#endnote-ref-12)